

هو العليم

منشاء حصول مدرکات و صور ذہنی

بیانات:

آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طہرانی
قدس اللہ سرہ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگان حکمت با شهود باطنی، مباحث عقلی را از صرف استدلال به حضور عینی می‌رسانند

یک بحثی راجع به تصویر صور افلاطونی و کلامی که مرحوم شیخ [اشراق] راجع به ایشان دارند، این را ما در عرض امروز و فردا در همین حدّ ان شاء الله عرض می‌کنیم (درواقع می‌شود گفت سر مطلب هم است) و بعد این مسئله ادامه پیدا می‌کند [که] دیگر فرصتی برای بعدش نیست تا وقت جدید.

اگر نظر رفا باشد در جلسات قبل عرض کردیم که در مسئله مثل افلاطونی، اینکه فلاسفه اشراق هم بعد از ایشان همین مسئله را پیگیری کرده‌اند و به اشکال مختلف این مطلب را بیان کرده‌اند؛ مخصوصاً شیخ شهاب [الدین سهروردی] (شیخ اشراق) که ایشان بر این قضیه خیلی تأکید دارند. خوب [این مطلب]، حکایت از یک نوع بینش باطن و الهاماتی می‌کند که برای این بزرگان حاصل بوده است و به واسطه آن توانسته‌اند که مسائل شهودی را با مبانی عقلی وفق بدهند و این مطلب خیلی مهمی است که به انسان این مسئله را تفهیم می‌کند که این مطالب عقلی و مسائل جگمی، نمی‌تواند صرفاً بر اساس استدلال‌های عقلی و قضایای منطقی خشک صورت پیدا کند؛ [بلکه] باید یک پشتوانه‌ای داشته باشد که این قضایا بتواند بر آن اساس، جنبه حضور عینی خودش را در انسان نشان بدهد و آشکار کند.

ضعف اتصال با مبدأ، فهم مفاهیم عقلی را در حدّ تصور ذهنی متوقف می‌کند

افرادی که از نقطه نظر اتصال با مبدأ، دچار ضعف هستند و به واسطه غفلت‌ها و نسیان‌ها و تعلقات از این ارتباط، بعید می‌باشند، اینها نمی‌توانند به آن مفاهیم حقیقی و صحیح و مبانی صحیح و منطقی عقلی برسند؛ گرچه از نقطه نظر فکری و عقلی بخواهند نسبت به اینها اظهار نظر کنند و دسترسی پیدا کنند. [البته] بله، یک صورت‌ها و تخیلات و چینش‌هایی در ذهن آنها نسبت به این مطالب پیدا می‌شود، ولیکن فقط در محدوده تصور است؛ نه در [حدّ] ورود این تصور به مرتبه سیر و به مرتبه قلب. در عالم ذهن یک تصویری را ضمیمه می‌کنند و در کنار هم قرار می‌دهند و نتایجی می‌گیرند و چه بسا این نتایج در حالات مختلف تغییر پیدا می‌کند.

اتصال با مبدأ، مفاهیم عقلی را از حدّ تصور ذهنی به اطمینان قلبی می‌رساند

اما آن کسانی که اتصالشان برقرار است و از این نقطه نظر مشمول افاضه مستمر این حقایق هستند، اینها علاوه بر این تصویرها و چینش‌هایی که در ذهن نسبت به قضایای منطقی دارند، یک نوع اطمینان قلبی [نیز دارند]؛ که آن اطمینان قلبی تزیینی نیست، اعتباری و تصنعی نیست؛ یک نوع اطمینان قلبی است که حاکی از اتصال مستمر در نفس آنهاست. آن اطمینان قلبی باعث می‌شود که بتوانند گنه و حقیقت این مبانی عقلی را در وجود خود [احساس کنند]؛ گرچه به صورت تام هم نباشد، ولی حداقل بتوانند به صورت مبهم و اجمال این را در وجود خود احساس کنند و بر این قضیه شواهد و قرائنی هست و انسان خودش می‌تواند به این مسائل پی‌برد و به این مطالب برسد.

مقصد اهل علم، اولاً استناره قلب و ضمیر خویش است و سپس هدایت خلق

در قبال این مسئله ما باید روی این مطلب خیلی دقت کنیم، به خصوص اهل علم که اصلاً مسیر و مدرسه آنها مدرسه علوم اهل بیت است، و مقصد از این علوم در وهله اول استناره قلب و ضمیر، و در مرحله دوم اناره به خلق و هدایت آنها است. این مسئله خیلی جایگاه مهم و حساسی دارد.

در روز گذشته راجع به کیفیت و طریق مکتب تشیع، و پیام اهل علم مطالبی در ذهنم بود ولی نتوانستم بگویم؛ [چون] هم مجلس مقتضی نبود و هم حال من چندان [مساعد] نبود؛ ولی حالا احتمال دارد که بعداً در ادامه، مسائلی را داشته باشیم.

انسان باید در منشأ پیدایش تصورات و چپش‌های ذهنی خود دقت کند

ما به این مسئله خیلی باید توجه کنیم که این مطالب و صور ذهنی که در ما پیدا می‌شود، چه منشأ و ریشه‌ای می‌تواند داشته باشد؟ و منبع آن کجاست؟ از کجا این صورت‌ها و تصویرها در ذهن می‌آید؟ و چگونه در ذهن ما نقش پیدا می‌کند؟ گاهی اوقات دیده‌اید که بعضی می‌گویند: «فلانی شیطان را هم درس می‌دهد»؟ یعنی واقعاً شیطان را درس می‌دهد! یعنی به جایی می‌رسد که شیطان برای اغوای او کم می‌آورد! خود شیطان از شیطنت او در عجب می‌ماند! [شیطان می‌گوید] که: «این چیزها را ما هم بلد نبودیم! این از کجا این مسائل را آورده است؟!» اینکه می‌گویم یک واقعیت است؛ اغراق نیست؛ مبالغه نیست. یعنی انسان در تصویر قضایا در ذهن خود و در کیفیت چپش مطالب نسبت به امور شخصی یا امور اجتماعی به مرتبه‌ای می‌رسد که شیطان در این مسئله لنگ می‌زند و نمی‌تواند منبع پیدایش این مطالب ذهنی او را پیدا کند! این خیلی مسئله عجیبی است. [لذا] باید به این مطلب توجه کرد؛ به‌خصوص اهل علم و آن افرادی که اینها به دنبال اناره و ارائه مطالب به مردم هستند، خیلی بایستی به این قضیه توجه کنند که حدس بزنند منبع تصورات آنها کجاست؛ مصدر مطالب ذهنی آنها کجاست و آن مرجع قضایایی که برای مردم بیان می‌کنند، در کجا می‌تواند قرار بگیرد.

ارتباط قلب با مبدأ، شرط اساسی درک مبانی عقلی، فلسفی و عرفانی است

علی‌کل‌حال، این قضیه‌ای است که بسیار بسیار مهم است. یعنی ما نسبت به تلقی مبانی عقلانی و فلسفی و عرفان نظری، ارتباط بین قلب و مبدأ این مبانی را شرط اصلی برای تلقی می‌دانیم و [البته] کسانی [هستند] که به دنبال این مطالب هستند ولی دستشان از [حقیقت] اینها کوتاه است [و] صرفاً یک نقوشی را در ذهن دارند، بدون اینکه این نقوش از مرتبه تصویر یا فراتر بگذارد و در قلب بنشیند و آن حقایق در قلب و در ضمیر متمکن بشود، هیچ کاری انجام نمی‌دهند؛ بودند افرادی که اهل درس و بحث بودند و این مطالب را هم سالیان سال مباحثه می‌کردند، با این مطالب سرگرم بودند و بعد ما می‌بینیم که از جایی دیگر سر درمی‌آوردند و به مطالب دیگری می‌پردازند و خلاصه آنچه عمل و کلام و تصرفات آنها نشان می‌دهد، با آنچه در قلب و ذهن آنها می‌گذرد در تنافی تام قرار دارد! خیلی بودند و الآن هم هستند و این مسئله یک مسئله رایج و دارجی است.

آمادگی قلب، شرط اصلی استناره و استفاضه از حقایق است

این یک مسئله واقعی است که برای استناره و استفاضه این مطالب، قلب باید آمادگی داشته باشد و الا اناره و افاضه از آن طرف [و از سوی پروردگار] تام است، ولی اگر از طرف قابل، آن استعداد قبول نباشد، آن فاعل نمی‌تواند در اناره و ارائه مسئله تأثیرگذار باشد.

این قضیه شوخی هم بر نمی‌دارد و امتحانش هم مجانی است و هرکسی می‌تواند این مسئله را در وجود خود بیازماید؛ می‌تواند نسبت به کیفیت راهش و مراقبه‌اش و ارتباطش با مسائل خارجی و تصورات ذهنی، یقین پیدا کند و تصدیق کند؛ این مسئله‌ای نیست که ادعایی و اعتباری باشد و بخواهیم از پیش خود بگویم؛ [بلکه] بزرگان این مطالب را تأکید کرده‌اند. حتی بزرگان مشاء نیز تا حدودی به این مسائل بالآخره رسیدند؛ نه فقط حکمای اشراق مانند افلاطون، شیخ اشراق و امثال‌ذلک، بلکه خود آن بزرگانی که اینها مایه ربطی آنها به اندازه آنها نبود؛ ولی می‌توانیم بگویم از این نقطه‌نظر نسبت به این مسئله اعتراف داشتند و کم‌وبیش متوجه این قضیه شده بودند که «یک خبری هست؛ یک قضیه‌ای در اینجا وجود دارد که مافوق آن مرگب و دوات و کلماتی است که بر این صفحات نقش بسته و در کتب تدوین شده است. این مطلب، مطلب بسیار مهمی است.

بنابر این می‌توانیم بگویم کسانی که در یک افق دیگری قرار دارند و راه آنها راه [دیگری است]،

اصلاً دلیلی ندارد که به این مسائل مراجعه کنند؛ غایتی متصور نمی‌شود که بیایند خودشان را با این مطالب سرگرم کنند. اینها وقتشان را بیخود به این مطالب نگذرانند!

غرق شدن در کثرات، انسان را از شنیدن و فهم این حقایق بازمی‌دارد

آنهایی که به این مسائل خرده می‌گیرند و خود را دور می‌بینند، این خرده گرفتن یک خرده گرفتن واقعی و صحیح است! یعنی آنها از نقطه نظر توغّل در کثرات و از نقطه نظر انحراف در فکر و ذهن و از نقطه نظر مسائل منحرف‌کننده نفس در موقعیتی قرار دارند که نفوسشان نسبت به این مطالب خواهی‌نخواهی جنبه نفور دارد! اصلاً اسم این مسائل که می‌آید، برمی‌آشوبند! هزار دفعه اسم افراد معاند اگر گفته شود، طوری‌شان نیست و همین‌طور [بی‌تفاوت] انسان را نگاه می‌کنند؛ هزار دفعه اگر مطالب خلافی گفته شود، برای اینها خیلی اهمیتی ندارد؛ ولی همین‌که از این‌گونه مطالب یک اسمی می‌آید و یک حرفی می‌خواهد زده شود، چنان نفوری در نفس اینها پیدا می‌شود که باب قلب آنها را به‌طور کلی نسبت به این‌گونه مطالب مسدود می‌کند! اصلاً نمی‌گذارد فکر کنند و نمی‌گذارد اینها بفهمند.

فقدان انصاف در شنیدن، راه فهم حقیقت را می‌بندد

اتفاقاً من چندی پیش در یک جا با یک نفر از این‌گونه افراد صحبت می‌کردم؛ همین‌که [سیر بحث] می‌خواست به یک جایی برسد که مطلب [اثبات شود و] بایستد، تا می‌خواست [تقریر مطلب تمام شود]، تقریباً چند ثانیه‌ای مانده بود که به یک نقطه برسیم، یک‌دفعه به جای دیگر می‌زد! گفتیم: «آقا جان! بگذار این مسئله به یک جا برسد، بعد به آن [می‌پردازیم]»؛ او اصلاً نمی‌خواست نفسش به یک نقطه برسد. گفتیم: «دیگر صحبت فایده‌ای ندارد؛ شما بلند شو برو یک گوشی برای شنیدن مطالبت اختیار کن؛ ولی گوشی که بدون زبان گویا باشد، [طوری] که فقط بتواند مطالب را بشنود!» خب این چه فایده‌ای دارد؟! همان‌طوری که من دریچه ذهن و قلب خود را به روی لاطائلات تو باز کرده‌ام، تو هم دریچه ذهن و قلب خودت را به روی حرف‌هایی که به قول خودت لاطائلات است، باز کن! خب پنج دقیقه باز کن! چرا می‌بندی؟! خب در اینجا مُنصف کیست و معاند کیست؟! چه کسی منصف است؟! چطور منصف است؟! وقتی که من خود را حاضر کردم برای اینکه مطالب خلاف تو را بشنوم و تحمل کردم و صبر کردم و اغماض کردم و صحبت نکردم، خب بسیار خب، حالا نوبت من است! خب [حالا] تو مطالب را بشنو؛ هر جایش که خلاف است، همان‌جا دست بگذار. چرا انسان [به] این طرف و آن طرف فرار کند؟!!

این مسئله خیلی مهمی است و برای ما اهل علم خیلی اهمیتی حیاتی دارد که گرچه ما این علوم را می‌خوانیم، گرچه عمامه بر سر داریم، گرچه «قال الباقر» و «قال الصادق» می‌گوییم، گرچه با این‌گونه مطالب حشرونشر داریم، گرچه این مطالب را خود تبلیغ می‌کنیم؛ ولی همه اینها نوار است، ربات است! تمام این مسائل فقط [کار] یک ربات است! دلیل ربات بودن هم این است که تا این مسئله می‌خواهد به آن مطالب و خود او برگردد می‌بینیم مثل فنر می‌رود کنار [که شامل حال او نشود]! خب این معلوم می‌شود ربات است! سیستم پذیرش را در کامپیوتر این ربات قرار نداده‌اند! فقط سیستم کوک کردن و راه افتادن را قرار داده‌اند، که هرّی برود جلو! اما اینکه در یک جا بایستد و یک مطالب دیگری به مطالب و اطلاعات او اضافه بشود، این قسمت را از برنامه‌نویسی او حذف کرده‌اند! تبدیل شده فقط به خط یک‌طرفه؛ خطی که در آن خدا هست، پیغمبر هست، امام هست، خطی که در آن تبلیغ اینها هست.

خیلی خب؛ حالا سؤال بنده این است: خب بابا اگر یک یهودی هم بیاید و همین مطالب را بگوید با شما شیعه چه فرقی می‌کند؟! یهودی که بلند شود بیاید درس صرف و نحو بخواند، بیاید درس ادبیات بخواند، مُطوّل بخواند، رسائل بخواند، همین دروس [را] بخواند؛ هم در اصول و هم در تفسیر و فقه و اینها رشد کند و بالا بیاید و یک مجتهد بشود، ولی به شما نگوید: «آقا من یهودی‌ام!» نماز بخواند، از شما بهتر! چنان «ولا الضّالّین» را کش بدهد که امام جماعت مسجد الحرام هم نتواند آن‌طور ادا کند!

آن‌طور تعقیبات را بگوید که شیخ عباس [قمی] در مفاتیح [الجنان] هم آن تعقیبات را نیاورده است! خب بالاتر از این چه می‌خواهید؟ زادالمعاد و... را هم همه را حفظ باشند! از اینها بوده‌اند و دیده شده‌اند و بوده‌اند.

انباشت معلومات بدون رسوخ در نفس، ثمری برای انسان ندارد

الآن یادم آمد این قضیه را: در همان سفری که بعد از حج به کربلا مشرف شده بودیم، حدود هفده سالم بود. یک روز صبح، مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه شروع کردند به گفتن صحبت‌هایی راجع به همین قضیه - که خدمتان عرض می‌کنم - که باید این مطالب در وجود انسان تمکّن پیدا کند و الا هیچ فایده‌ای ندارد جز روی هم انباشتن مسائل و همین‌طور انبار کردن [آن]. خب طبعاً مخاطب ایشان ما بودیم دیگر؛ چون ما در آن موقع طلبگی [را] تازه شروع کرده بودیم و در آن وقت معالم و مغنی و اینها می‌خواندم. فقط چند نفری در مجلس بودند؛ مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند که خب طبعاً مخاطب مسئله ما بودیم.

ایشان [مرحوم حدّاد] می‌فرمودند:

یک نفر از بزرگان و معاریف نجف بود که با یک کاروانی به سمت مکه می‌روند. آن حمله‌دار¹ کاروان یک آدم خیلی بی‌بندوباری بود و نسبت به مسائل، خیلی بی‌قید بود؛ به‌طوری که افراد کاروان و حمله، مواظب خودشان بودند؛ هم از نظر سرقت و هم از نظر چیزهای دیگر. خلاصه رفتند به جایی رسیدند. در یک منزلی بین ایشان [آن عالم] و دو سه نفر از زُملاء² خودش در [مورد] یکی از همین مسائل [طلبگی] بحث و صحبتی می‌شود. در این موقع آن حمله‌دار هم می‌بیند اینها با هم شروع کرده‌اند [به] صحبت و سروصدا، او هم می‌آید می‌نشیند و به اینها نگاه می‌کند و شروع می‌کند هر هر به اینها خندیدن. آنها که کارها و وضعیت این [کاروان‌دار] را دیده بودند، بیشتر ناراحت می‌شوند؛ [می‌گویند]: «ما داریم چه می‌گوییم، [اما] این دارد به ما می‌خندد و مسخره می‌کند.» می‌گویند: «بابا اینجا جای تو نیست؛ بلند شو برو و چه کار کن.» گفت: «اتفاقاً جای من اینجا است! من به این چرت‌وپرت‌های شما دارم می‌خندم!» آنها متعرض می‌شوند و او شروع می‌کند با اینها صحبت کردن و در این مسئله همه آن چهار تا را محکوم می‌کند، به‌طوری که اصلاً نمی‌توانند جواب بدهند! و اینها مبهوت می‌مانند که «او این حرف‌ها را از کجا دارد می‌آورد؟!» این قیافه‌اش و کارهایش [به این امور نمی‌خورد]؛ ما به خاطر مالمان مواظبیم که او ندرزد! این آقا این‌قدر بی‌بندوبار است که نسبت به هیچ‌چیزی [تقیّدی ندارد]؛ [ولی] اصلاً در این مسئله فقهی همه را مالاند و شست و گذاشت کنار!

دوباره یک قضیه پیش می‌آید. [اما این بار] یک مسئله ادبی و بلاغی پیش می‌آید. او می‌آید از خود مطوّل [عبارت و] خط خود سگاکمی را می‌خواند و شاهدهی از آنجا می‌آورد! اینها می‌بینند نه بابا، در هر قضیه‌ای که وارد می‌شوند او دست بالا را دارد! اینها [هم] علمای معروف و حساب‌شده نجف بودند. بعد خلاصه بلند می‌شود مسخره‌شان می‌کند و یک فحش و چیزی به آنها می‌گوید و می‌رود پی‌کارش و به‌دنبال کارهای خودش؛ نه اهل نمازی، نه چیزی. او دیگر خیال خودش را راحت کرده بود و همه [او را] می‌شناختند. [او] خودش را معرفی نمی‌کند؛ ولی بعد، از صحبت‌ها متوجه می‌شوند که این فردی بوده که در یکی از قراء³ ایران [آمده و] تحصیل کرده، بعد می‌آید در نجف و با پدرش ساکن می‌شود و در آنجا درس می‌خواند و خب استعداد خیلی زیادی هم داشته، ولی بعدها به‌واسطه برخی از انحرافات، لباس [روحانیت] خودش را درمی‌آورد و می‌رود اصلاً اشتغالش [را تغییر می‌دهد].

در پس هر دعوتی به هدایت، نور و حقیقت نهفته نیست

ببینید، این خیلی مسئله مهمی است که این آقا اگر این کارها را انجام نمی‌داد و فقط در همان زی بود چه کسی می‌فهمید که این الآن چنین سیره و سیرتی دارد؟ چه کسی می‌فهمید که این الآن در این حد

1 مدیر کاروان

2 هم‌ردیف

3 روستا، ده، دهات

از انحراف قرار دارد؟ اینها چیزهای خیلی عجیب و مهمی است که ما باید بدانیم و متوجه شویم که در پس هر اعلان به هدایتی، هدایت نخته است و در پس هر دعوتی، نور و حقیقت قرار ندارد! این طور نیست؛ خلفا هم می آمدند و در جای رسول خدا نماز می خواندند و به مسائل می پرداختند. این طور بوده قضیه. این مطلب مسئله بسیار مهمی است؛ این قضیه خیلی قضیه مهمی است.

یک یهودی اگر خواهد بیاید و به این مطالب پردازد، اگر یک نصرانی خواهد بیاید پردازد [کسی متوجه نمی شود!] الان در خیلی از کشورها روی مبانی ما فکر می کنند، تحصیل می کنند، تأمل می کنند؛ افراد سرشناسی هستند، می فهمند، اگر نفهمند که نمی توانند دنیا را بگردانند! می فهمند! ما را بهتر از ما تشخیص می دهند! تشخیص می دهند که این آقا کیست، چیست، در نفسش چه نهفته است، تا چقدر راست می گوید و تا چقدر اهل ادعاست! خوب می فهمند! ما خیال نکنیم که از نقطه نظر فهم و درایت گل سرسبد همه هستیم و دیگران هیچ اطلاعی ندارند و همه اینها ببو و آلو شش شنبه و هیچ خبری [از مسائل ندارند!] نه آقا جان! می دانند، می فهمند، اینها را خوانده اند، [خیلی] خوب از مطالب خبر دارند و مسائل را درست ارزیابی می کنند. علی کل حال مسئله این طور است.

صرف مهارت در بیان احکام، دلیل بر ایمان و صدق گوینده نیست

خب اگر این آقا که یهودی است، آمد و برای ما [مطالب را بیان کرد]، ما از کجا بفهمیم که این فقط یک نوار است؟ [فرض کنید از او می پرسیم:] در فلان قضیه حکم شما چیست؟ [می گوید:] «حکم این است؛ دلیل و منبع و مرجع و مستندش هم این است»؛ یک فتوای خیلی خوب، شسته رفته، بسیار تروتمیز در اختیار انسان قرار می دهد و انسان او را اعلم می داند و از او تقلید می کند؛ در حالتی که خودش به یک کلمه از این مطالبی که می گوید ایمان ندارد، اعتقاد ندارد و همه این مطالب را برای فریب گفته! از کجا ما بفهمیم که آن شخصی که در مقابل ما قرار دارد این طور نیست؟! از کجا بفهمیم؟

حقیقت دینداری در عمل انسان آشکار می شود، نه در ادعا و گفتار

اینها چیزهایی است که نیاز به یک دیدگاه ها و دیدهای دیگری دارد! با این مسائل [عادی] فهمیده نمی شود؛ با این مطالب اینها روشن نمی شود.

بنده بوده ام در جاهایی که اینها به این وضع و به این کیفیت [و دارای باطنی مطابق با ظاهر] نبوده اند. من در یک مجلسی بودم که در آن، شخصی [که] خود از ائمه جماعات طهران [بود] صحبت می کرد. بسیار هم فرد معروف و مشهوری بود. (الآن فوت کرده؛ این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است.) می گفت:

من با یکی از افراد و فامیل [به] سفر زیارتی عتبات رفته بودم. در آن سفر زیارتی [جمعیت] خیلی شلوغ بود. نزدیکی های صبح که شد، بلند شدیم در همان حرم در کربلا نماز مان را خواندیم و من به شدت متوحش شدم که «الآن نماز و اله چه می شود؟!» (والدهاش هم پیرزنی بود.) چون می دانم که ایشان بالأخره خوابش می برد و نمی تواند [نمازش را بخواند] و من هم نمی توانم بروم در [قسمت] زن ها مادرم را صدا کنم، او را برای وضو ببرم و [به حرم] بیاورم. همین طور در نگرانی شدیدی من به سر بردم، تا آفتاب زد و من همین طور خیلی عجیب نگران بودم!

این قضیه را داشته باشید. در یک مجلس عقدی بنده با خود ایشان [فرد معروف] بودم. [هنگام] نماز مغرب و عشا [شد]. ما رفتیم نماز مغرب و عشا را خواندیم و آن مجلس کیش پیدا کرد و ادامه پیدا کرد و ایشان و افرادی که آنجا از ائمه جماعات آمده بودند، نماز مغرب و عشا را نخواندند! نشسته بودند به خوردن شربت و شیرینی و صحبت کردن و به این مسائل پرداختن! مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان الله علیه رفتند نماز خواندند.

اینهایی که می گویم، اینها واقعیاتی است. اینهایی که سرتاسر نشسته بودند، هر کدام از اینها دارای مسجد بودند! و هر مسجدی از هوا که پُر نیست؛ [بلکه] از مأمومین و افرادی که به این آقا ارادت دارند

و به ایشان رجوع می‌کنند و محل رفت و آمد هستند متروس¹ است دیگر! خب خیلی از اینها مجالس [و مساجد] مهمی بود. هیچ‌کدام از این افرادی که همین‌طور نشسته بودند، از جای خود تکان نخوردند و فقط مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفتند و نماز خواندند؛ ما هم رفتیم به دنبالشان، [در آن] منزلی که بود، آن صاحبخانه یک اتاقی [آماده کرده] بود؛ ظرف و ظروف را [به] این طرف و آن طرف [جابه‌جا] کردند که جا برای نماز خواندن آماده بشود. بعد هم [مرحوم آقا دوباره به مجلس] آمدند و آنها هم خیال کردند که خب حالا لابد کاری پیش آمده، یا خواسته‌اند تجدید وضو کنند؛ بعضی‌شان هم فهمیدند که مسئله خواندن نماز بوده است.

این قضیه ادامه پیدا کرد و صحبت و حرف و نقل ادامه پیدا کرد، خب این وسط عده‌ای بلند شدند رفتند، عده‌ای هم نشستند تا اینکه مجلس منقضی شد. تابستان بود شب‌ها کوتاه و روزها بلند، بنده وقتی که اینها از منزل خارج شدند که بروند برای منزلشان، قطع داشتم که اقلماً نماز مغرب اینها قضا شده! چون فاصله منزلی که [مجلس] عقد در آنجا بود تا منزل آنها [را حساب کردم دیدم] قطعاً نماز مغرب قضا [شده] بود؛ حالا نماز عشاء مافی‌الذمه باشد یا مثلاً مثل بعضی‌ها که قائل به ادا هستند تا اذان صبح، یا هر چه باشد؛ [حالا] نسبت به عشا کاری نداریم؛ ولی [قطعاً] نسبت به نماز مغرب [قضا شده بود!]

این آقای که می‌گفت: «من چنان متوحش بودم که والده من...» پیرزن که حالا نماز هم نخواند کسی کاری به او ندارد؛ ای بدبخت! تو که خودت این حرف را می‌زنی و با آن حدت و شدت این مسئله را مطرح می‌کنی، آخر تو دیگر چرا؟!

ایمان حقیقی در قلب مدعیان دروغین هدایت، رسوخ نکرده است

این قضیه چیست؟ اینها به خاطر این است که یک کلمه از **الصلاة عمود الدین** در قلب این [شخص] وارد نشده است. عین آن یهودی که فقط اینها را بخواند نه به پیغمبر ما ایمان دارد نه به امام ما، نه به قرآن ما، نه به کعبه ما، نه به وسائل الشیعه، نه به زادالمعاد مجلسی و اقبال سید و...؛ به هیچی [ایمان ندارد!] فقط و فقط آمده می‌گوید: «آقا نان خوبی از این راه درمی‌آید! کار است دیگر، شغل است دیگر، به جای اینکه برویم حالا دانشگاه و چند سال معماری و مهندسی بخوانیم و یا چند سال پزشکی بخوانیم، چند سال هم برویم در حوزه؛ ببینیم هر کجا می‌چربد دیگر!» این هم یک جور است دیگر! مگر نبودند؟!

حکایت نفوذ در حوزه؛ وقتی جاسوس انگلیس، مجتهد طراز اول می‌شود

من داستان‌ها برای شما نقل کردم از افرادی که اینها از مأمورین [بودند]. بهتر از ما بودند و آمده بودند در حوزه‌ها و به مراتبی رسیده بودند که بنده در همین قم از قول یک نفر مرحوم آقامیرزا هدایت‌الله غروی تبریزی - خدا رحمت کند - از ایشان شنیدم که گفتند: «ما وقتی که در نجف بودیم، شیخ علی هندی را از چند مجتهد معدود نجف می‌دانستیم که پای درس آخوند² و اینها رفته بود؛ بنده خودم از ایشان (پدر مرحوم استادمان رحمة‌الله علیه) شنیدم [وقتی] که [به قم] آمده بودند. از چند مجتهد معدود [بودند]؛ - دستهایش را هم این‌طوری کرد - خب [این شخص] چه کسی بود؟! جاسوس انگلیس بود! جاسوس انگلیس آمده مجتهد شده! خب بله، خدا هم به هر کسی مغز داده، عقل داده، فهم داده، فکر داده است؛ خب به جای اینکه حالا این [شخص] برود آهنگری یاد بگیرد آمده طلبه شده، به جای اینکه دانشگاه برود پزشکی و مهندس و مخترع و مکتشف شود، در حوزه آمده و این مسائل را خوانده و بهتر از بقیه [هم شده] و او از مستشکلین درجه یک درس مرحوم آخوند بوده؛ بعد که یک دفعه تقی به توقی می‌خورد و - مسائالش مفصل است - یک دفعه سر از کجا درمی‌آورد! [می‌بینیم عجب!] این آقای ریش تراشی که کلاه گذاشته سرش و با تأدیبی آمده و پشت میز نشسته این دارد چه می‌گوید؟ این دارد حرف می‌زند!

¹ پُر، مالامال

² آخوند خراسانی، صاحب کفایة الاصول

یکدفعه رو می‌کند می‌گوید که: «خب حالا اگر من صورتم را عوض کنم، [آیا] من را می‌شناسید؟!» [بعد] شروع می‌کند [به] ریش گذاشتن، از این ریش‌های قلابی که هنرپیشه‌ها می‌گذارند؛ حالا هنرپیشه [صورتش را] شش تیغه می‌زند ولی [در فیلم] نگاه می‌کنی این قدر ریش دارد! این ریش که یک شبه در نمی‌آید! [از او می‌پرسیم: آیا] پای صورنت کود دادی؟! کود شیمیایی داده‌ای [یا] چه داده‌ای که یکدفعه این قدر ریش در می‌آید؟! [این شخص] یکدفعه از این ریش‌ها گذاشته بود و آمدند نگاه کردند گفتند: «تو شیخ علی هستی؟!» حالا آنجا دیگر کارشان را راه انداخته بوده؛ حالا کلک و پدرسوختگی یا هر چه بوده است یا اینکه مثلاً یک رحمی در دلش بوده، خلاصه آنها را روانه کرده بود؛ در آن قضیه جنگ بین انگلیس که در عراق اتفاق افتاده بود، افرادی [مثل] مرحوم آقا سعید حبوبی و... رفتند.

بالاترین انحراف در مدعیان هدایت، راندن دل‌های مردم از مبدأ است

یکدفعه می‌بینند، عجب! این [شخص]، [همان شیخ علی هندی] است. این صورت که ریش گذاشته است در روز قیامت خدا یک کود می‌دهد این ریش‌ها می‌ریزد! کود اسیدی؛ اسید می‌مالد [روی ریش‌ها] که اصلاً پیازش را هم می‌سوزاند! بعضی‌ها هستند که اصلاً چیزی ندارند، چه به ایشان می‌گویند؟ کوسه؟! که بیاید ریش بگذارد و به مردم بگوید ما ریش داریم!

خلاصه از این کوسه‌ها، خدا روز قیامت [به آنها] می‌گوید: «تو با ریشت مردم را از من می‌راندی! می‌راندی مردم را! نه اینکه به من دعوت کردی؛ [بلکه] می‌راندی! چطور می‌شود که این [چنین شخصی] دعوت کند به سمت «او»؟! می‌رانند [فقط] با تقدیم لیوان آب جو و ویسکی نیست! می‌رانند فقط با وارد شدن در شهوات و اینها نیست! [بلکه] می‌رانند، می‌رانند دل است؛ دل را برگرداندن از آن توجه به مبدأ [است]؛ آن می‌رانند است. این یک ویسکی می‌خورد و بعد هم توبه می‌کند و خدا هم او را می‌بخشد؛ یک لیوان نجس که خیلی اهمیتی ندارد!

درسی از مکاشفه بایزید: تطهیر باطن، دشوارتر از پاک‌پاکی ظواهر است

آن سگ، در عالم مکاشفه به بایزید چه گفت؟! آن سگ گفت: «از من اظهار تنفر می‌کنی؟ [به این] که باران آمده و من خیس شده‌ام و ممکن است عباي تو را نجس کنم؟!» آن سگ گفت: «این نجاست را من از خود آورده‌ام یا خدا به من داده؟ چیزی را که من از خود نیاوردم، چرا بر من عیب می‌گیری؟!» خوب حرف زده است ها، خیلی حرف قشنگی است؛ «من که از خود نیاوردم! خدا تو را ظاهر قرار داد و من را نجس قرار داد؛ مگر من نجاست را از پیش خودم آوردم؟! من از مادر که متولد شدم این حکم را داشتم؛ پس نه تو باید بر طهارت خودت فخر کنی و نه من باید بر نجاستی که او داده است بر خود عیب بگیرم؛ او بخواهد مرا تبدیل به یک بایزید می‌کند - این را من دارم می‌گویم - و اگر او بخواهد بایزید را به من تبدیل می‌کند! آن وقت من باید از تو دوری کنم. ثانیاً این نجاست را تو با یک مشت آب می‌توانی بزدايي - صحبت من این است - برو به فکر خودت باش که با یک دریا نمی‌توانی نجاست قلبت را از بین ببری!» با یک دریا از بین نمی‌رود؛ باید بیایم [روی] این مسئله فکر کنیم!

ما به اشتباه، محدوده گناهان را تنها در گناهان ظاهری می‌بینیم

ما خیال می‌کنیم تمام کارها، همین گناهان ظاهری است و حالا آن دختری که بی‌حجاب است و این قدر از مویش پیدا است در قعر جهنم است و ما هم در صدر بهشت، آن بالا بالاها! نه آقا؛ مویش بیرون است، حالا آن بیچاره بدبخت در چه فرهنگی، در چه [محیطی] بوده یا اصلاً به‌خاطر تفکراتی [به این وضع افتاده است!] آن روزی که بیایند [همه ما را] محک بزنند و بگویند به‌خاطر چه؟ آن موقع ما باید برویم پشت صف بایستیم و خود را قایم کنیم و [اتفاقاً] خیلی از اینها رو سفید از آب در می‌آیند! حالا آن کسی که نماز نمی‌خواند تمام است کارش؟! همین!

فقط یک روایت "ان قُبلت قبل ماسواها و ان رُدت... " را بلدیم و بقیه [مسائل] را رها کردیم؟! یا اینکه نه آقا جان، این یک توبه می‌کند، یک گریه می‌کند و می‌گوید: «که ما نمی‌دانستیم، نفهم بودیم،

چه بودیم، فلان بودیم» [و به این واسطه] همه را خدا می‌آید می‌شوید و می‌گذارد کنار؛ خدا هم می‌بخشد می‌رود پی کارش [و] قضیه را تمام می‌کند.

علت تنبّه و قبول توبه امثال حرّ و فضیل، سلامت قلب ایشان بوده است

حرّ بن یزید با یک توبه کارش تمام می‌شود؛ آن عمر سعد است که این وسط می‌ماند و هیچ راهی برای او نیست! آن عمر سعد است، آن شریح قاضی‌ها هستند، آن ابوحنیفه‌ها هستند؛ آنها که در مقابل امام علیه‌السلام قد علم می‌کنند و می‌ایستند!

فضیل بن عیاض، سر گردنه‌ها را می‌گرفته؛ ولی یک‌دفعه خدا او را متنبه می‌کند و می‌برد به آنجایی که عقل ما نمی‌رسد! چرا؟! اینجای او [قلب] خراب نبود؛ این است قضیه. ما این جایمان [قلبان] خراب است! این را چه باید کرد؟! [یک] یهودی می‌آید اینها را برمی‌دارد، همه را می‌خواند و بعد می‌آید بهتر از ما صحبت می‌کند و حرف می‌زند؛ ولی ایمان ندارد، امام زمان را قبول ندارد، مکتب [تشیح] را قبول ندارد، قرآن را قبول ندارد! اینها چه نتیجه‌ای برایش دارد؟! هیچ، صفر؛ هیچ نتیجه‌ای ندارد! فقط نتیجه دنیایی دارد؛ یک پول و پله‌ای به دست می‌آورد و زندگی‌اش را می‌گذراند؛ ولی هیچ نتیجه [دیگری] ندارد!

و تو ای کسی که نمازت قضا می‌شود با آن یهودی چه فرقی داری؟! چه فرقی می‌کنی؟! چه تفاوتی می‌کنی؟! تو هم قبول نداری، تو هم آن محراب را برای دنیای خودت خواستی، تو هم آن مأمومین و مریدها و شرکت کنندگان را برای گرمی بازار خودت می‌خواهی!

یک نفر در یک مسجدی [که] مسجد خودش [بود] در ماه رمضان منبر می‌رفت [و] صحبت می‌کرد و بعد می‌رفت در یک جایی دیگر [که] دعوتش کرده بودند؛ لابد اوضاع بهتری داشته! این مسجد [خودش] را هم داده بود به یکی که بیاید یک منبری برود و مسجد [در] ماه رمضان خالی از عطر و خطابه نباشد و این [مطلبی] که دارم می‌گویم خود آن فردی که [در آن مجلس] حاضر بود به من [گفت که این شخص] در صحبت‌هایش می‌گفت که: «بقیّه مطالب را بنده در صحبت [بعدی] خواهم گفت!» یعنی شما آقایان بلند شوید بیایید آنجا، در فلان مسجدی که بعد از نماز آنجا می‌روم در صحبت من [شرکت کنید!] و مردها را بلند می‌کرد و به آنجا می‌برد. افرادی که در مسجد می‌مانند حدود سی یا چهل نفر بودند که یا نمی‌توانستند بیایند و یا حوصله رفتن نداشتند و یا روزه، آنها را خسته کرده بود و چرت می‌زدند، اینها می‌مانند برای [مسجد]؛ خب اینها چیست؟! اینها کلک زدن است آقا جان! بازی کردن با دین است؛ بازی کردن با احساسات، بازی کردن با فطرت و با وجدان و با ارزش‌ها و [با] مردم است! توجه کردید؟!

آن وقت خدا می‌آید در روز قیامت یک اسید می‌گذارد [و] تمام آن ریش‌هایی [را] که مردم برای آن ریش‌ها جمع شده‌اند، از بین می‌برد و طرف می‌شود کوسه! همه می‌ریزد؛ آن عمامه‌ای که برای اینها بر سر بود، خدا آن عمامه را برمی‌دارد می‌گوید: «تو لایق این عمامه نیستی!» می‌گذارد کنار [و] می‌گوید: «بنشین بابا! قبا داشتی، قبا را هم از تنت درمی‌آوریم، حالا مریدانت را صدا کن نگذارند [با تو این کار را کنیم!]] قبا را هم درمی‌آورند، عمامه را هم برمی‌دارند و ریش‌هایش هم [که] همه ریخته و کوسه شده است دیگر؛ کوسه هم که خیلی قیافه قشنگی پیدا می‌کند! بعد [تازه] آن وا سَوْتْنَا آنجا درمی‌آید! نگاه می‌کند، خدا می‌گوید: «هان! تو در دنیا این بودی، نگاه کن! نه عمامه سرت بود، نه ریش داشتی، نه علم داشتی؛ این علم‌هایی [هم] که بود [همه] را از تو می‌گیریم؛ [چون] این علم‌ها هم برای ما بود؛ [این علم‌ها] توسط بندگان خالص و صالح ما [به تو رسیده] بود؛ توسط امام صادق من این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است؛ به تو ربطی ندارد! توسط امام رضای من [این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است]؛ تمام اینها را از تو می‌گیریم! خب بگو ببینم به چه حقی آنجا از ما مایه گذاشتی؟! تو که این بودی، تو که خُسنی نداری! یکی‌یکی باید جواب بدهی؛ زندگی‌ت از ما بود، دور و بری‌هایت از ما بودند، بیا و برو هایت از ما بود، مسائلی را که پیدا کردی از ما بود، همه اینها از ما

بود، حالا یکی یکی به ما بده!» [اما] نمی‌تواند بدهد! آن وقت [به او] می‌گویند: «حالا تشریف ببر آن طرف». راهش هم که خب **إلی جهنّم و بنس المصیر!** آدم را می‌کشاند و به آن سمت می‌برند. این قضیه، قضیه مهمی است که باید متوجه باشیم که این مطالبی را که ما داریم در وهله اول برای [استناره] خود و در وهله دوم برای [اناره و هدایت] مردم بیان می‌کنیم، منبع این مطالب ما چیست؟ [اگر] به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم که منبع اینها چیست؛ خیلی مشکل نیست. اگر دیدیم خودمان هم پای این حرف‌ها ایستاده‌ایم، [آن وقت می‌توانیم] یک خرده امیدوار شویم؛ [ولی] اگر دیدیم که نه آقا جان، فقط باید مردم در اینجا پای قضیه بایستند و [اما خود] ما نه‌خیر؛ مسئله ما خیلی مهم‌تر است! آنچه که بنده پرپروز عرض کردم واقعیت‌هایی است که ما باید [از] اینها پند و درس بگیریم؛ اگر این مطالب را بنده با چشم خود نمی‌دیدم نمی‌آمدم به شما بگویم و [بدانید که] این حرف‌ها جای دیگر نیست!

وجدان و فطرت مردم، معیار تشخیص حقیقت از تظاهر است

وقتی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] از دنیا رفتند یکی از پزشکان ایشان، آقای دکتر محمد توسلی - [که] خدا حفظش کند، از دوستان صدیق و صمیمی ما است - در کنار من ایستاده بود و گریه می‌کرد؛ خب [حالا] ایشان چه کسی بود؟! آن شخصی بود که از نقطه‌نظر موقعیت و تخصص خود، فرد برتری بود؛ رئیس هیئت جراحی بیمارستان و دانشگاه مشهد بود و کسی شک در موقعیت علمی ایشان و کارهای ایشان نداشت و بالأخره فردی بود که با خیلی از افراد برخورد کرده بود [و] طرف شده بود؛ افرادی که خب دارای اسم و رسم و دارای نام و نشان و دارای موقعیت‌ها بودند و به بنده [مطالبی] می‌گفت که من تا به حال به کسی نگفته‌ام. این شخص گریه می‌کرد و عبارت ایشان به من این بود: «من دیگر بدون ایشان نمی‌توانم در ایران بمانم، [لذا] می‌گذارم می‌روم!» خب [مگر] از ایشان (علامه طهرانی) چه دیده بود که دارد این حرف را می‌زند؟ امثال ایشان خیلی به ایشان (دکتر توسلی) مراجعه کرده بودند و از نقطه‌نظر علمی، خیلی شخص درجه‌یکی بود؛ [خب] نسبت به این قضیه چه دیده بود؟!

بعد - یک روز وقتی که برای بازدیدهایی که انجام می‌دادیم به منزل ایشان [دکتر توسلی] رفتیم - خود ایشان به من می‌گفت که: «فلانی، من یک قضیه‌ای را برای شما تعریف کنم!» گفت: یک روز - چون مرحوم آقا [علامه طهرانی] یکی از عمل‌هایی که کرده بودند عمل فتق بود - که ایشان را عمل کرده بودیم و در منزل بودند - البته من [مؤلف] آن موقع قم بودم - برادر شما - چون قرار بود که ایشان بیایند و [مرحوم آقا را] ببینند - تلفن می‌زند که: «مرحوم آقا فرمودند من می‌خواهم بیایم آنجا برای دیدن شما» و در ضمن هم ایشان [مرحوم آقا] را معاینه کند؛ ایشان [دکتر توسلی] می‌گوید که: «نه، من می‌آیم»؛ [اما] برادرتان می‌گوید: «آقای [دکتر]، ایشان [علامه طهرانی] می‌گویند که ما می‌آییم و من نمی‌توانم خلاف آنچه را که پدرم به من دستور می‌دهد و امر کند، بگویم!» [ایشان می‌گوید که: «شما به ایشان بگویید که من آمدم»؛ گوشی [تلفن] را هم گذاشت و خلاصه بخواهید نخواهید آمدیم! می‌گفت: در کوچه که می‌آمدم با خودم این شعر را زمزمه می‌کردم:

گفت این [شعر] را همین‌طور زمزمه می‌کردم و می‌آمدم؛ رسیدم منزل و آمدم و نشستیم و اتفاقاً صبحانه هم نخورده بودیم؛ مثل اینکه صبح زود روز جمعه بود؛ صبحانه آوردند و نشستیم و خوردیم؛ بعد رو کردم به پدر شما و گفتم: «آقا من وقتی که داشتم می‌آمدم در کوچه با خودم این شعر را می‌خواندم؛ ایشان فرمودند: "خب حالا این شعر شما چه نسبتی با ما دارد؟!" گفتم: اتفاقاً قضیه، خیلی هم نسبت دارد!» می‌گفت: «آن عملی که انجام دادیم، عمل فتق بوده است؛ من روی شما عمل کیسه صفرآ انجام دادم.»

عمل کیسه صفرآ، عمل مشکلی است همان بیماری اکتیر، که سنگ کیسه صفرآ می‌آید در مجرای گلیدوک گیر می‌کند و نمی‌گذارد صفرآ وارد اثنی عشر بشود؛ چون صفرآ باید بیاید پشت اثنی عشر و

اثنی عشر را تحریک کند و بعد غذای هضم شده در معده وارد روده شود. به آن فاصله هشت سانتی که بین صفرا و [دریچه] است، مجرای کلیدوک می‌گویند. [لذا سنگ کیسه صفرا می‌آید در مجرای کلیدوک] گیر می‌کند و صفرا دوباره برمی‌گردد در کبد و کبد هم که از صفرا [متأثر] است، [از آنجا] می‌زند به خون و تمام بدن زرد می‌شود؛ که البته این شبهه یرقان است، یعنی در واقع کار یرقان را انجام می‌دهد، هپاتیت [است]. برای ایشان [علامه طهرانی] [سنگ صفرا] آمده بود و گیر کرده بود و این عمل، از عمل‌های مشکل داخلی است.

می‌گفت من در آن موقع یادم است، اکثر افرادی که می‌آمدند پیش شما حتی در جلوی من می‌گفتند که: آقا شما که امکانات دارید [برای عمل به] خارج بروید! - آنچه من پریروز عرض کردم، مربوط به چشم ایشان بود، اما این مربوط به [عمل فتق و کیسه صفرا ایشان است؛] الحمدلله ایشان یکی دوتا عمل که نداشتند! چند باری به بیمارستان رفتند - می‌گفت: «من با گوش خودم می‌شنیدم که فلان شخص که به دیدن شما آمده، شما را تشویق به رفتن به خارج می‌کرد و شما همان موقع به من فرمودید که: «من چگونه از پیشگاه علی بن موسی الرضا بلند شوم بروم و در بلاد کفر و خود را به دست یک مشیت افراد بی‌دین شرابخوار - با این عبارت - بدهم، که آنها ببینند و مرا که یک عالم دینی و مبلغ دین و مبلغ امام صادق هستم و مدعی افتخار مکتب و برتری مکتب و هدایت آنها و مدعی خلاف آنها هستم، مداوا بکنند؟!» ایشان [دکتر توسلی] می‌گفت: «عبارت شما این بود: «من در روز قیامت، جواب امام صادق را چه می‌توانم بدهم؟!» روی این عبارت باید فکر کنیم!» [جواب امام صادق را در روز قیامت چه می‌توانم بدهم?!]

حالا یک وقتی [پزشک] نیست [یا مثلاً] با یک توجیهاتی - که لابد خود آقایان هم بلد هستند - امکان [معالجه در ایران را] ندارد، [خب بحثی نیست]؛ ولی وقتی که در همین جا [و] در همین ایران خودمان بهترین پزشکان هستند؛ همین بچه مسلمان‌های خودمان هستند، [دیگر توجیهی برای به خارج رفتن نمی‌ماند]. مگر کله افرادی که در اینجا هستند کمتر از آنها است؟! الان بهترین دکترهای آنها ایرانی هستند! الان بهترین جراح مغز دنیا کیست؛ مگر ایرانی نیست؟! مگر بهترین چشم پزشکان دنیا ایرانی نیستند؟! مگر بهترین جراحان قلب دنیا - حالا نمی‌خواهم اسم ببرم - در سوئیس و این طرف و آن طرف، ایرانی نیستند؟! خب اینها همه ایرانی هستند دیگر؛ بلند شده‌اند و رفته‌اند [به آنجا و] به اسم آنها [فعالیت می‌کنند]؛ اینها که بلند شدند رفتند آنجا همه خلاف است، باید ببینند اینجا؛ اینها برای این مملکت و مردم ما است، آن وقت در آنجا پُزش را، آنها می‌دهند: «که ما چه هستیم و فلان!»! حالا دیگر چه علل و مسائلی باعث شده است که این اتفاق بیفتد، نه ما در این قضایا خیلی واردیم و نه صلاح بر این است که وارد شویم!

[لذا مرحوم علامه طهرانی به ایشان فرمودند:] «با وجود اینکه در اینجا امثال شما هستند، من برای چه بلند شوم [و] بروم در آنجا؟!» [توجه کنید که] این عبارت ایشان [است]، نه عبارت یک اهل علم! عبارت یک پزشکی است که کاری با اهل علم ندارد؛ در یک فضای دیگری اصلاً بار آمده و رشد کرده؛ اصلاً در یک حال و هوای دیگری بزرگ شده؛ با این کتاب‌ها که سر و کار ندارد؛ ولی چه دارد؟! وجدان دارد؛ وجدانش را از دست نداده است، فطرتش از دست نرفته است. بابا مردم فطرت دارند، کاه [که] نخورده‌اند! وجدان دارند، عقل دارند، قدرت تشخیص دارند.

[ایشان] می‌گفت: «من دیدم که این حرف، حرفی است برخواستہ از باورهای قلبی و مطالبی که شخص [قائل به آن]، روی مسائل خودش باور و اعتقاد دارد؛ این می‌تواند آن [شخصی] باشد [که من باید از او پیروی کنم].»

درحالی‌که فلان شخص - اسم برد [ولی] من اسم نمی‌برم - زمین خورده بود و استخوان ساق پایش، فقط ترک برداشته بود! یعنی [اگر] گچ هم نمی‌گرفتند خودش خودبه‌خود خوب می‌شد؛ نیاز به گچ گرفتن هم نداشت. [بعد] آن شخص به‌خاطر اینکه پایش ترک برداشته، بلند می‌شود - حالا توضیحات

نمی‌دهم - با یک هیئت و جمعی [به] بهترین بیمارستان‌های آمریکا می‌رود!»

آقا جان، مردم دارند اینها را می‌بینند! اینکه من می‌گویم [افراد] برای یک سردرد [به آنجا] می‌روند، خیال نکنید دارم اغراق می‌کنم؛ [شخص] انگشتش درد می‌کند بلند می‌شود [و] به آنجا می‌رود!

طعنه تلخ بیگانگان به مدعیانی که شعار دین می‌دهند و دست نیاز دراز می‌کنند

یکی از افراد، از همین آقایان ائمه جماعات که یک ارتباطاتی با ما داشته به من می‌گفت - البته این قضیه در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد :- چشمش درد گرفته بود و در همین ایران [به پزشک] مراجعه می‌کند، [اما] قابل برای [درمان] نبوده [و به او] گفته بودند که: آقا، این چشم چپ شما، درست بشو نیست! هر جا می‌خواهی بروی برو، [این چشم] درست بشو نیست؛ فایده ندارد! [بعد] این آقا، [به‌عنوان] نماینده آقایان مراجع، نماینده آیات عظام، نماینده فلان، روزی سه برابر درب [منزلش] افراد بیایند و بنشینند و قلیان بکشند و بروند و دوباره بیایند بنشینند و پُر شوند و خالی شوند و...، بلند می‌شود می‌رود به کشورهای خارج، انگلیس و اتریش و غیر اتریش و اسپانیا و...؛ [حالا] که چه؟! [این] که مثلاً چشم چپ ایشان ناراحتی پیدا شده! [بعد] آنها هم می‌گویند: «همان تشخیص اطباء ایرانی صحیح بوده است.»

یک نفر از افراد و آشنایان و دانشجویانی که در آنجا درس می‌خوانده و آمده بود برای عیادت ایشان، - نه از افرادی که با ایشان رفته بودند - به من این را می‌گفت که: «من در آنجا نشسته بودم - این را ببینید و آن وقت ببینید آنچه که من می‌گویم راست است و دروغ نیست! تازه این مربوط به قبل از انقلاب بوده است - وقتی که ایشان روی تخت خوابیده بود، یکی از همان دکترهایی که - یک دکتر خیلی متخصص و مسنی هم بود - آمده بود در آنجا و ایشان را معاینه کرد و رو کرد به ایشان - [حالا] اینکه نمی‌فهمید [آن دکتر] چه می‌گوید؛ این پیرمرد که فارسی هم بلد نیست حرف بزند، [چه برسد به اینکه] بخواهد [حرف او را] بفهمد؟! او کسی بود که مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «اگر بخواهد یک خط عرو [الوثقی را] بخواند، فقط شش تا غلط نحوی دارد!» توجه کردید؟! شش تا غلط نحوی! - به انگلیسی گفت: «معلوم می‌شود برای آقایان، در غیر اسلام هم می‌شود مسائلی [پیدا کرد که] مفید واقع بشود! این‌طور نیست که فقط اسلام...!» این چه طعنه‌ای بود؟! یعنی برای چه بلند شدی آمدی اینجا؟!!

آقای آخوند مسجد! تو که این همه ادعا داری، برای چه بلند شدی [و] آمدی اینجا؟! آمدی دست گدایی دراز کنی؟! [خب] بله، قبول می‌کنیم؛ شما دست گدایی را دراز کنید ما می‌فشریم و ما هم دست در دست شما می‌گذاریم و [اگر] بتوانیم [دستمان را در دست شما] قرار می‌دهیم؛ ولی دیگر پُر اسلام را به ما ندهید، دیگر به ما فحش ندهید! [زیرا] شما دست نیاز به [سمت] ما دراز کردی، ای آخوند! بیا ببین روی تخت بیمارستان لندن خوابیده‌ای! من دارم می‌ایم بالای سر تو [و] تو را معاینه می‌کنم! برای چه بلند شدی آمدی؟ مگر [در] ایران نداشتید؟! تازه ایران که آن موقع برای خودش کسی بود و چه افرادی بودند؛ می‌گویند بهترین دکترها در خود ایران هم بودند و ما هم می‌رفتیم دیگر؛ [در] آن زمان، پزشک داخلی ما دکتر ناصر اتفاق بود؛ دکتر مهدی آذر بود که جزء افراد جبهه ملی بود. اینها پزشکان داخلی بودند.

وقتی یکی از مریض‌های مسجدی مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفت در لندن، پرونده پزشکی او را که [در آنجا] دیدند، گفتند: «با وجود دکتر ناصر اتفاق چرا شما اینجا آمدید؟!» اینها پیرهایی بودند که برای آن زمان بودند و الآن همه فوت کردند. [به او] می‌گویند: «بهترین دکترهای دنیا ایرانی هستند، [لذا] شما با وجود اینها برای چه اینجا آمدی؟! [با اینکه] کارها [و اعمال پزشکی] در فوق استاندارد روز، دارد انجام می‌شود.»

[لذا] آمد این را گفت که: «شما [که] در اینجا آمده‌ای و داری دست نیاز را به [سوی] ما دراز می‌کنی! آن وقت چرا به ما می‌گویی: "انگلیس فلان [است] و انگلیس چه است"؟!»

آن وقت آقا، [پایش] یک تَرَک برداشته! عین عبارت [دکتر توسلی] این است: «هیچی نشده، فقط] مو برداشته؛ [اگر] گچ هم نمی‌گرفتند [خودش] خوب می‌شد! همین قدر در خانه پایت را دراز کن [تا خودش خوب شود]؛ [حتی] ترک آن با اشعه ایکس و گاما و رادیولوژی هم به زور دیده می‌شود! حالا [به‌خاطر این مسئله کوچک] بلند شود به [خارج] برود!»

لذا [جمله ایشان که گفته بودند:] "من دیگر نمی‌توانم بدون ایشان اینجا باشم" به‌خاطر این است. مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند؛ آقا مردم جو نخورده‌اند، [مردم] اخلاص را می‌فهمند، صفا را می‌فهمند، کلک را می‌فهمند؛ هرچه هم بخواهیم مسائل را قایم کنیم [بالآخره] این‌طور نمی‌ماند و رو می‌شود و می‌دانند که چیست. خلاصه مسئله بسیار است. ما نباید نگاه کنیم به این‌گونه افرادی که این‌چنین هستند؛ [بلکه] باید به [روش و سیره] دیگران [از بزرگان] نگاه کنیم.

پاسخ به شبهه سفر خارجی علامه طباطبایی

[لازم است] این شبهه را [نیز] مطرح کنم که: چرا مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌علیه ایشان برای [معالجه] قلبشان، [همراه] با آقای مطهری در یک سفری به انگلیس رفته بودند؟ یکی از دوستان، دیروز [از] من سؤال کرد [که] این قضیه چیست؟!

گفتم: «من در جریان این مسئله هستم.» مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نمی‌خواستند که بروند؛ البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است و آقای مطهری می‌خواستند به آنجا بروند و با افرادی که در آنجا هستند ملاقات‌هایی داشته باشند؛ [چون] در آنجا هم افرادی بودند و انجمنی بود و اشخاصی بودند. در یکی از این ملاقات‌هایی که مرحوم مطهری با مرحوم آقا [علامه طهرانی] در همان موقع داشتند این مسئله را مطرح می‌کنند که: «من در این سفری که می‌روم، می‌خواهم علامه [طباطبایی] را هم ببرم؛ برای اینکه آنها اگر صحبتی دارند، ایشان را هم ببینند و در عین حال از ایشان یک چکایی هم بشود که وضعیتشان این بوده است.» ولی مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نسبت به این قضیه متمایل نبودند؛ من این را در اینجا تصریح می‌کنم که ایشان متمایل نبودند. منتها خب مرحوم آقای مطهری هم قصد قربت داشته، اینکه [مسئله‌ای] نبوده و شاید مثلاً هم‌چنین مسئله‌ای به این کیفیت [که عرض شد] در نزد ایشان نبوده! [شاید در ذهنشان این بوده] که: خب حالا مثلاً اشکالی ندارد [و] به جایی بر نمی‌خورد!

علی‌کُلِّ حال [این] مسئله نسبت به مرحوم علامه [طباطبایی] با اشتیاق و رغبت ایشان نبوده؛ بلکه [این] سفر [به] درخواست مرحوم مطهری بوده و بنده این را خودم از ایشان شنیدم و گفتم اگر یک‌وقتی در این قضیه، از این نقطه‌نظر، شبهه‌ای باشد حل شود. ولی علی‌کُلِّ حال اگر مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند، این کار را نمی‌کردند! این را هم باید گفت، اگرچه حالا تقاضایی هست، خب باشد؛ [لزومی به اجابت نیست]! [لذا] اگر ایشان بودند نمی‌پذیرفتند!